

## با غم عشق زاده و با غم عشق داده جان\*

یادی از سید محمدحسین بهجت تبریزی به بهانه روز شعر و ادب فارسی، که مقارن با درگذشت اوست

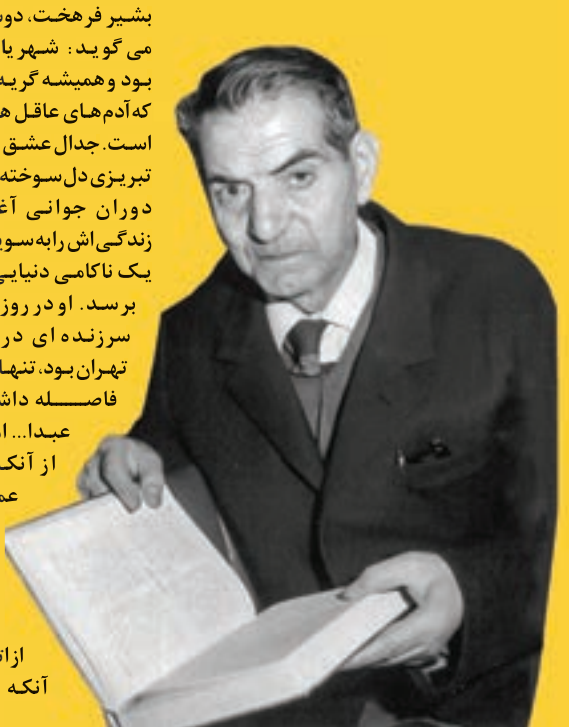


آزاده چشمه سنگی نویسنده

بشیر فرخت، دوست و مرید شهریار می گوید: شهریار، شاعر اشک ها بود و همیشه گریه می کرد، همان طور که آدم های عاقل همیشه دلشان خون است. جدال عشق و عقل در وجود شاعر تبریزی دل سوخته، هرچند از دلدادگی دوران جوانی آغاز شد، اما مسیر زندگی اش را به سویی تغییر داد که از دل یک ناکامی دنیایی به سلوکی عرفانی برسد. او در روزگاری که دانشجوی

سرزنده ای در رشته پزشکی دانشگاه تهران بود، تنها شش ماه با فارغ التحصیلی فاصله داشت که دل داده دختر عبدا... امیر طهماسبی شد. غافل از آنکه رقیب عشقی او نسب عموزادگی بارضا شاه داشت و تقلا ی او برای وصال، پایانی جز تنهایی نداشت.

پس تحصیلات خود را پیش از اتمام کنار گذاشت و به جای آنکه بر مسند طبابت گذران



## دیدگاه رهبر معظم انقلاب در باره شهریار که سال ۱۳۷۱ در مراسم بزرگداشت این شاعر مطرح کردند

«شهریار در دوران مهمی از زندگی اش، در حدود شاید سی سال آخر زندگی اش، دوران عرفانی و معنوی بسیار زیبایی را گذراند و به انس با قرآن و انس با معنویات و خودسازی پرداخت. یعنی به خودش رسید و سعی کرد باطن و معنویت خودش را صفایی ببخشد. وقتی انقلاب پیروز شد، او با همان روحیه دینی و ذهنیت صاف و روشن خودش، از انقلاب استقبال بسیار خوبی کرد. در همه مواقع حساس انقلاب، اونقش مؤثری ایفا کرد. تعداد شعروهایی که شهریار برای جنگ گفته، حضوری که او در مراکز مربوط به جنگ و شعر جنگ پیدا کرده و مدحی که او از بسیج عمومی مردم یا از سپاه یارزش کرده، به قدری زیاد است که اگر انسان نمی دید و نمی شنید و خودش لمس نمی کرد، به دشواری می توانست آن را باور کند.»

## چکامه

منم که شعر و تغزل پناهگاه من است..... چنانکه قول و غزل نیز در پناه من است  
صقای گلشن دل ها به ابر و باران نیست..... که این وظیفه محول به اشک و آه من است  
صالی صبح تو دادم به ناله شبگیر ..... چارو ز ها که سپید از شب سیاه من است  
به عالمی که در او دشمنی به جان بخزند ..... عجب مدار اگر عاشقی گناه من است  
اگر نمائنده کس از دوستان من بر جا ..... وفای عهد مرا دشمنان گواه من است  
هر آن گیاه که بر خاک ما دمیده ببوی ..... اگر که بوی و فامی دهد گیاه من است  
کنون که رو به غروب آفتاب مهر و وفاست ..... هر آنکه شمع دلی بر فروخت ماه من است  
سکستن صف من کار بی صفایان نیست..... که "شهریارم" و صاحبان سپاه من است  
شهریار

## قصه شهر

## یادگاری بر دیوار بهشت



که می توان از شلوغی احمدآباد به سکوت آن گریخت، می توان غرق درد درختان کهن سال آن شد، می توان صدای خنده و چیدن میز را از پنجره های باز خانه های یک طبقه آن شنید. خیابانی که هنوز تعداد خانه های ویلایی اش، تعداد درخت هایش ردی از بهشت را نشان می دهد. یک افسانه قدیمی هست که می گویند هر کسی بر اساس اسمی که روی آن می گذارند، خلق و خوی آدمی را می گیرد که برای اولین بار آن اسم رویش گذاشته شده است و انگار خیابان بهشت توانسته خلق و خوی بهشتی را بگیرد که آدم از آن رانده شد و به ما وعده اش را داده اند.

«علت نام گذاری محله ما به «بهشت، در آن دوران، به گمانم ریشه در «مُدرن، بودن آن داشت،

سعید در قصه دایی جان ناپلئون جمله ای دارد که هر سال ۱۳ مرداد تکرار می شود، «من یک روز گرم تابستان دقیقاً یک ۱۳ مرداد حدود ساعت سه و ربع کم بعد از ظهر عاشق شدم،» من اما اگر بخواهم ردّ عاشق شدن خود را برنم، شاید در همین خیابان بود، جایی که دوان دوان باز، داشتیم می رفتیم جهاد دانشگاهی تا خودمان را به شب شعری برسانیم که بهانه اش خیام بود و اصلاً آدمی که می رود جایی که از خیام بشنود حتماً یک جای مغزش ایراد دارد و همان آدم بالاخره کاری دست خودش می دهد.

ما از قاسم آباد خودمان را رسانده بودیم، جایی حوالی تقی آباد و بعد نمی دانم چرا تصمیم گرفته بودیم با اینکه دیرمان شده بود اما پیاده خودمان را از بهشت به همایش خیام برسانیم. دقیقاً نمی دانم چندم اردیبهشت بود، یا ما کجای خیابان بهشت بودیم اما انگار من لحظه ای صدای خنده ای را از پنجره ای در خیابان شنیدم و بعد در خیامانه ترین حالت ممکن به برق چشم های «ز» خیره شده ام و بعد هم احتمالاً در آن همایش یک نفر از خیام خوانده بوده است: «گر عاشق ومی خواره به دوزخ باشند / فردا بینی بهشت همچون کف و نام «بهشت، روی آن به نوعی، زندگی در «بهشت برین، را برای ساکنان آن تداعی می کرد.» این راهم «فرزان، خانم یکی دیگر از ساکنان قدیمی همین خیابان گفته است، نمی دانم چقدر می تواند دقیق باشد، اما درست و بجا شش سال پیش این را گفته بودم و حالا در خدمت قصه است.

خیابان بهشت تکه ای از ما جا مانده است، تکه ای روشن، تکه ای آرام مثل پنجره ای که نورش کوچه را روشن می کند.



SHAHRRARANEWS.IR

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد ۲۷ شهریور ۱۴۰۲ - ۲۷ مهر ۱۴۰۲ شماره ۳۰۳۷

مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱ دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۳۷۲۸۸۸۱۱ نایب: ۳۷۲۸۸۸۱۱ روابط عمومی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۸۸۹

میتان نامه اخلاق حرفه ای

دمای هوای مشهد

۳۰٪ آفتاب ۱۳°↑ ۲۸°

صبح ۱۶ ظهر ۲۴ عصر ۲۵ شب ۱۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۵:۴۵ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۳:۱۵ غروب آفتاب ۱۷:۳۵:۲۱ اذان صبح فردا ۰۳:۵۲:۰۳ اذان مغرب ۱۷:۵۳:۳۶ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۶:۵۷

## کارتون شهر



## بدون شرح...

مجید ادیبی

## شوخی بی شوخی

## آخر خط!

متری چند گرفتند؟ راستی ما آشنای لوله کش داریم که خواستین بگیم بیاد. ● راننده شدت اخمش بیشتر شد و گفت: لوله کشی چیه؟ این میله های اتوبوس هستند. مگه تو تا حالا سوار اتوبوس نشدی؟ ● گفتم: نه، نشدم. ● راننده پرسید: عجیبه که تا حالا سوار نشدی؟ چرا؟ ● گفتم: آخه ما خیلی پول داریم و سه چهار تا راننده شخصی داریم. ● راننده گفت: واقعا این قدر پول دارین؟ ● گفتم: بله با اجازه تون، ما خیلی پول داریم. از بس پول داریم پول هامون توی گاوصندوق خونمون جا نمی شه مجبور می شیم توی تمام کتوهای کمد های خونه پول بذاریم، حتی این جعبه های خالی پنیر که بیشتر مردم داخلش نخ و سوزن می دارن، ما خودمون داخلش پول نگهداری می کنیم. این قدر پول هامون زیاده حتی نزدیک بود توی حمام هم پول نگه داریم ولی ترسیدیم اونجا پول ها خیس بشن بعدش به خاطر پول شویم ما رو بگیرن.

راننده وسط حرف هایم درباره پول دار بودن خانواده ام، راهش را کشید و رفت داخل کیوسکی که انتهای خط بود. در همین حین احساس کردم یک نفر دارد گوشم را می کشد. به پشت سرم نگاه کردم دیدم پدرم است که گوشم را می کشد. بعد هم با ناراحتی گفت: بارها بهت گفتم وقتی خودمون پا داریم هیچ دلیلی نداره که سوار وسایل نقلیه بشیم.

وقتی اتوبوس ایستاد و سوار شدم دیدم همه بلند شدند. لیخن زد و بلند گفتم بفرمایید بنشینید، بفرمایید بنشینید، راحت باشید.

● به راننده نگاه کردم و وقتی دیدم با اخم به من نگاه می کند گفتم: واقعا چرا مردم جامعه ما این طوری هستند؟ وقتی یک آدم محبوب مثل من را که مردم به خاطرش از جایشان بلند می شوند می بینند، چشم دیدنش را ندارند و آن ها هم همین طوری که شما با اخم به من نگاه می کنید به انسان موفق نگاه می کنند.

● راننده گفت: این چرت و پرت ها چیه می گی انسان موفق؟ این ها می خوان از اتوبوس پیاده بشن که از جاشون بلند شدند. ● گفتم: اگه راست می گی پس چرا پیاده نمی شن؟ ● راننده گفت: به خاطر اینکه شما جلوراهشون و ایستادی و داری سخنرانی می کنی و تگون نمی خوری؟ ● گفتم: من مطمئنم به خاطر احترام به من بلند شدند، چون همه شون بدون استثنا از روی صندلی بلند شدند. ● راننده گفت: همه بلند شدند چون اینجا آخر خطه. حالا برو کنار بذار پیاده بشن. ● همان طور که مسافران داشتند پیاده می شدند و من هم از آن پایین داشتم داخل اتوبوس را نگاه می کردم، گفتم: راستی آقای راننده به سلامتی داخل اتوبوس هم لوله کشی کردند؟ لوله کشی گاز هست یا لوله کشی آب؟